

نقدی با یک سوگیری برآمده از سوء برداشت اهداف و مدعاها

پاسخ نقد مقاله «تبریز، شهر بدون گدا»

سیدحسین سراج زاده،* نشمین خضری**

مقاله "تبریز، شهر بدون گدا: مطالعه جامعه‌شناختی مواجهه شهروندان با پدیده تکدی‌گری" که در شماره بهار و تابستان ۱۳۹۶ مجله مسائل اجتماعی ایران منتشر شده، مورد نقد عالمانه همکاران ارجمند آقایان دکتر محمدرضا طالبان و دکتر محسن نوغانی قرار گرفته است. این نقد در همین شماره مجله (بهار و تابستان ۱۳۹۷) چاپ شده است. با تشکر از همکاران محترم به خاطر طرح دیدگاه‌های انتقادی خود، در این نوشته تلاش می‌شود به نقد مطرح شده به اجمال پاسخ داده شود.

نقد طالبان و نوغانی دارای سه محور اصلی به شرح زیر است:

۱. طرح تحقیق دارای تورش انتخاب است و مطالعه مورد انتخاب شده یعنی شهر تبریز نمی‌تواند ما را به یک تبیین علی قانع کننده برساند؛
 ۲. روش انتخاب شده یعنی روش کیفی و نظریه زمینه‌ای برای موضوع تحقیق مناسب نیست؛
 ۳. نویسندگان مقاله دانش عامیانه را بر دانش علمی مرجع دانسته‌اند، در حالی که دانش عامیانه در مقابل دانش علمی فاقد ارزش و اعتبار است.
- در ادامه با همان ترتیبی که نقدها مطرح شده‌اند به آنها پاسخ داده می‌شود.

* دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی (نویسنده مسئول) serajsh@yahoo.com, serajszadeh@khu.ac.ir
** کارشناس ارشد جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی nashmin.khezri@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۲/۲۴ تاریخ پذیرش: ۹۷/۴/۱۲

مسائل اجتماعی ایران، سال نهم، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۳۹۷، صص ۲۰۳-۲۰۹

۱. تورش انتخاب

در ارتباط با موضوع اول، یعنی تورش انتخاب، نقد مطرح شده مقدمات درستی درباره ضرورت متناسب بودن طرح تحقیق با پرسش تحقیق مطرح کرده و گفته است، پرسش تحقیق سراج زاده و همکاران تبیینی است، یعنی در پی یافتن چرایی بدون گدا بودن شهر تبریز است؛ و برای یک مطالعه تبیینی که می خواهد علل یک پدیده را مشخص کند، روش اتخاذ شده کفایت لازم را ندارد و نمی تواند تبیین های رقیب را کنار بزند. برای این کار، باید چند شهر مقایسه می شدند تا بودن و نبودن علت های مختلف در موردهایی متفاوت مقایسه می شد تا مشخص می گشت که چه علت هایی در تبریز (شهر بدون گدا) وجود دارند که در شهرهای دارای گدا وجود ندارند؛ تا بتوان علت بدون گدا بودن تبریز را دریافت.

نگارندگان ضمن پذیرش همه این مقدمات که با دقت و عالمانه مطرح شده اند، لازم می دانند توضیح دهند که مدعای نسبت داده شده به مقاله بزرگتر از مدعا و پرسش خود مقاله است. نویسندگان مقاله "تبریز شهر بدون گدا" از همان ابتدا تصریح کرده اند که این مقاله "با طرح این پرسش که چرا تبریز شهری بدون گداست، درصدد درک دیدگاه و کنش شهروندان تبریزی درباب پدیده تکدی گری و ویژگی ها، تعامل ها و پیامدهای ناشی از این پدیده است". عبارت "مواجهه شهروندان با پدیده تکدی گری" در عنوان هم آمده است در حالی که اگر هدف مقاله تبیین علی بود، در عنوان و طرح مساله به نوعی بازتاب پیدامی کرد. به عبارت دیگر، هدف مقاله همان بوده که به صراحت ذکر شده است. هیچ جا ادعا نشده است که مقاله می خواهد پدیده تکدی گری را تبیین کند. در نتیجه، ناقدان محترم هدفی را متصور شده و به مقاله نسبت داده اند که بسیار بزرگتر از هدف مقاله بوده است و بر آن اساس کاستی اول (تورش انتخاب) و تا حدی کاستی دوم (عدم تناسب روش با موضوع) را مطرح کرده اند.

اضافه می شود این مقاله برآمده از یک طرح پژوهشی محدود برای پایان نامه بوده است؛ و به همین علت پرسش و هدفش کوچک تعریف شده بود. بنابراین نقدها باید متناسب با اهداف مقاله باشند و نه فراتر از آن.

۲. تناسب روش با موضوع

در ارتباط با کاستی دوم یعنی عدم تناسب روش با موضوع، ناقدان محترم به درستی مطرح کرده اند که "قاعده طلایی در همه تحقیقات علمی این است که «روش» باید تابع «موضوع» باشد." و با توسل به این قاعده با چهار دلیل، روش مقاله را برای موضوع مقاله مناسب ندانسته اند. نخست آنکه، گفتگو با شهروندان را برای تبیین این مسئله کافی ندانسته اند. به این ایراد در قسمت بالا پاسخ داده شد و آن اینکه هدف مقاله رسیدن به یک تبیین نبوده بلکه می خواسته

بداند تبریزی‌ها مسئله را چگونه ادراک می‌کنند یا تبیین آنها را بدانند. که برای این هدف، اتفاقاً روش کیفی و نظریه زمینه‌ای کاملاً مناسب است.

ایراد دوم و سوم آنها این است که، روش نظریه زمینه‌ای برای مطالعه تجربه زیسته پاسخگویان و فهم آنان از علل بروز پدیده‌ای است که تجربه می‌کنند، در حالی که چون در تبریز گدا وجود ندارد، مردم تبریز هیچ مواجهه‌ای با این پدیده و هیچ تجربه‌ای از آن ندارند. چنین مردمی چگونه می‌توانند تجربه خود را از تکدی‌گری بازگو کنند، و با این کار به پژوهشگران کمک کنند با روش استقرا به کشف علل این پدیده نایل آیند؟

این سخن، استدلال درستی است. به عنوان مثال از کسی که قربانی جرم و تجاوز نشده است نمی‌توان خواست که تجربه خود را از آن رویداد روایت کند. اما این ایراد درباره تکدی‌گری موجه به نظر نمی‌رسد؛ زیرا، همان‌طور که طالبان و نوغانی در فراز آخر همین بخش مقاله‌شان گفته‌اند، در تبریز هم گداهایی وجود دارند و هر از چندی در شهر هم دیده می‌شوند. اما برخورد مردم و سازمان‌هایی که با حمایت مردم ایجاد شده و فعالیت می‌کنند، به گونه‌ای است که یک گدا در مکان‌های عمومی سطح شهر نمی‌تواند برای مدتی طولانی بماند و گدایی کند؛ زیرا مردم در مواجهه با گدایان به جای کمک کردن به آنان، به سازمان‌های مسئول جمع‌آوری گدایان خبر می‌دهند و کمک‌های مالی خود برای کمک به نیازمندان واقعی را هم به آن سازمان‌ها تحویل می‌دهند. آنها با این نحوه برخورد با گدایان باعث می‌شوند متکدیان احتمالی برای مدتی طولانی در سطح شهر نمانند، آن سازمان‌ها هم در انجام مأموریت خود از توانمندی مالی کافی برخوردار باشند، و کسانی هم که می‌خواهند اقدام به گدایی کنند، بر اساس یک محاسبه عقلانی فضا را مناسب ارزیابی نکنند و بدین کار مبادرت ننمایند.

بی‌گدا بودن، وضعیتی نیست که مردم تبریز در خلق آن نقشی نداشته باشند؛ بلکه نتیجه نحوه ادراک آنها از پدیده تکدی‌گری و نحوه مواجهه فردی و سازمانی آنها با آن است. چگونه می‌توان این ادعای ناقدان محترم را پذیرفت که مردمی که با کنش‌های روزانه خود در زندگی شهری وضعیتی (در اینجا بی‌گدایی) را ایجاد کرده و تداوم می‌بخشند، از تکدی‌گری و علل آن درک درستی نداشته باشند. این ادعا مثل این است که بگوییم، اگر در شهری قانون شکنی خیلی کم است، مردم آن شهر افراد مناسبی برای پرسش درباره علت‌های رعایت قانون یا بی‌قانونی نیستند. بدون تردید مردم آن شهر از قانون‌گرایی و قانون‌شکنی و علت‌های آن فهم و درک روشنی دارند و براساس همین ادراک کنشگرانی هستند که به عملکرد ساختارهای تداوم بخش این وضعیت کمک می‌کنند. پس می‌توان با آنها درباره علت‌های قانون‌گرایی و قانون‌گریزی صحبت کرد. ناقدان محترم باید به این نکته ظریف توجه می‌کردند که پدیده‌هایی مثل بود و نبود "تکدی‌گری" یا "قانون‌شکنی"، که محصول کنش جمعی است، با پدیده‌هایی مثل مواجهه با مرگ و تجاوز و ...

بسیار متفاوت است. نبودن اولی‌ها محصول کنش جمعی افراد بر اساس فهم و ادراکی از آن پدیده‌ها (گدایی و قانون) است، در نتیجه می‌توانند درباره آنها صحبت کنند؛ اما دومی‌ها (مرگ اطرافیان و یا قربانی تجاوزشدن) رویدادهایی است که افراد در شرایط ویژه‌ای با آن مواجه می‌شوند و تا کسی آنها را تجربه نکند درک روشن و عینی از آن نمی‌تواند داشته باشد.

چهارمین ایرادی که در همین راستا مطرح شده این است که در مقاله "تبریز شهر بدون گدا" نویسندگان به محدودیت‌های روش نظریه زمینه‌ای مقید نبوده و علت‌هایی را برای بدون‌گدا بودن شهر تبریز مطرح کرده‌اند که از جنس برساخته‌های ذهنی پاسخگویان نیست بلکه علت‌های عینی هستند که موجب بروز آن پدیده می‌شوند، مثل «بستر مناسب اقتصادی» و "وجود موثر و کارآمد موسسات حمایت از مستمندان". از نظر ناقدان محترم مطرح کردن علت‌هایی که جنبه عینی دارند، مغایر با معیارهای روش نظریه زمینه‌ای است.

در پاسخ به این اشکال باید گفت، ناقدان توجه نکرده‌اند که همه علت‌ها و شرایط از گفتگوهایی که با مصاحبه‌شوندگان صورت گرفته استنتاج شده‌اند. در توضیحاتی که در مقاله درباره "بستر مناسب اقتصادی" آمده‌است، به این موضوع اشاره شده و نقل قولی هم آمده است (ص. ۳۷). هدف مقاله هم این بوده تا علت‌ها را بر اساس دیدگاه مردم شهر تبریز دریابد. در نتیجه، مصاحبه‌شوندگان علت‌ها و شرایطی را ذکر کرده‌اند که برخی جنبه ذهنی دارند مثل "فرهنگ کمک‌رسانی"، و برخی جنبه عینی دارند مثل "بستر مناسب اقتصادی" و "وجود موثر و کارآمد موسسات حمایت از مستمندان"؛ و اینکه محقق بر اساس نظر مصاحبه‌شوندگان عوامل عینی را هم مطرح کند، مغایرتی با قواعد روش نظریه زمینه‌ای ندارد.

جالب اینجاست، که طالبان و نوغانی، همانند نویسندگان مقاله، وجود موسسات کارآمد را عامل مهمی در پدیده بی‌گدایی شهر تبریز می‌دانند و می‌نویسند:

"اگر نگوییم تنها عامل - موجه‌ترین عامل متمایز کننده تبریز از سایر شهرهای ایران وجود سازمان‌های حمایتی فعال و موثر بعنوان یک ویژگی خاص سطح سیستمی (متناسب با واحد تحلیل این مطالعه که «شهر» می‌باشد) است که سریعاً با حضور گدایان برخورد نموده و آنها را از سطح شهر جمع‌آوری می‌کنند."

و ادامه می‌دهند:

"برخلاف مواضع سوگیرانه و قوم‌مدارانه ۲۰ شهروند تبریزی نمونه تحقیق که در سرتاسر یافته‌های سراج‌زاده و همکاران (۱۳۹۶) منعکس شده است، نه مردم تبریز از حیث فرهنگی مردمان تافته جدابافته‌ای هستند و نه این شهر از حیث ساختاری جزیره‌ای بی‌همتا در ایران می‌باشد. شاید واقع‌بینانه‌تر آن باشد که گفته شود، ساختار تبریز نیز مثل سایر شهرهای بزرگ

ایران، تولید متکدی می‌کند؛ ولی در این شهر مکانیسمی تعبیه و فعال شده است که سیستم را سریعاً به حالت تعادل تعریف شده (نرخ صفر تکدی‌گری) بازمی‌گرداند."

پرسشی که وجود دارد این است، آیا ناقدان محترم این ادعا را بر اساس یافته‌های تحقیقی مطرح می‌کنند یا یک گمانه است که باید درستی آن با یک طرح تحقیقی علی‌آزمون شود؟ تردیدی نیست که باید دومی باشد چون ادعایشان را به پژوهشی مستند نکرده‌اند؛ و اتفاقاً یکی از کارکردهای پژوهشی مهم طرح‌هایی که با روش نظریه زمینه‌ای انجام می‌شوند، رسیدن به نظریه‌هایی است که باید با پژوهش‌های بعدی آزمون شوند. در نتیجه، این مقاله با روش تفهیمی تبیین‌های مفروضی پیشنهاد می‌کند که طرح‌های پژوهشی علی می‌تواند آنها را بیازماید و این خصلت انباشتی علم است.

باوجوداین، به نظرمی‌رسد ادعای طالبان و نوغانی در بخش آخر سخنشان (نقل قول بالا) که همه موارد دیگری که در مقاله "تبریز شهر بدون گدا" مطرح شده را بی اعتبار و کم اهمیت دانسته و طرح آنها را ناشی از "مواضع سوگیرانه و قوم‌مدارانه" مصاحبه‌شوندگان ارزیابی می‌کنند، خود حاوی نوعی سوگیری است. ناقدان محترم بر چه مبنایی همه مواضع مصاحبه‌شوندگان را سوگیرانه و قوم‌مدارانه ارزیابی کرده‌اند؟ این ارزیابی شتابزده و قاطع که انکار تفاوت‌های فرهنگی و اجتماعی شهر تبریز با بقیه شهرهای ایران در آن بارز است (زیرا می‌نویسند "... نه مردم تبریز از حیث فرهنگی مردمان تافته جدا بافته‌ای هستند و نه این شهر از حیث ساختاری جزیره‌ای بی‌همتا در ایران می‌باشد ...")، موضعی سوگیرانه و غیرجامعه‌شناختی نیست؟ چگونه می‌توان از یک موضع جامعه‌شناسانه تفاوت‌های فرهنگی را یک سره نادیده گرفت و در تبیین یک پدیده، فقط وجود یک سیستم یا سازمان تعادل‌بخش (سازمان‌های کارآمد در مبارزه با تکدی‌گری) را علت اصلی دانست؟ این یک برخورد مکانیکی با پدیده‌های اجتماعی نیست؟ مگر این انسان‌ها نیستند که سازمان‌ها را به وجود می‌آورند. چرا این سازمان و سیستم کارآمد برای مقابله با تکدی‌گری در سایر شهرهای بزرگ ایران نتوانسته بوجد آید؟ آیا حداقل به عنوان یک فرضیه، تفاوت‌های فرهنگی اجتماعی مردم تبریز با سایر شهرها را نمی‌توان عاملی برای ایجاد آن سازمان کارآمد در مقابله با تکدی‌گری دانست؟

۳. بی اعتباری دانش عامیانه در برابر دانش علمی

آخرین نقدی که طالبان و نوغانی به مقاله "تبریز شهر بدون گدا" وارد کرده‌اند تولید دانش عامیانه به جای دانش علمی و دنباله‌روی از دانش عامیانه است. آنها به جمله‌ای در مقاله استناد کرده و از آن نتیجه گرفته‌اند که نویسندگان مقاله خواسته‌اند به دانش عامیانه در برابر دانش علمی اعتبار دهند و جامعه شناسی را دنباله‌رو عامه مردم بکنند. آنگاه با استناد به سنت

جامعه‌شناسی و استنادهایی به بزرگان جامعه‌شناسی از دورکیم تا گیدنز خواسته‌اند نشان دهند که دانش جامعه‌شناسی نباید دنباله رو دانش عامیانه باشد.

در اینجا باید گفت، نخست آنکه همه آنچه طالبان و نوغانی درباره فضیلت دانش علمی جامعه‌شناسی در برابر دانش عامه مطرح کرده‌اند مورد قبول و پذیرفتنی است. نویسندگان مقاله "تبریز شهر بدون گدا" به هیچ عنوان در پی این نبوده‌اند که دانش عامیانه را همان دانش جامعه‌شناسی بدانند و شاید باید این موضوع را به صراحت اعلام می‌کردند تا از آن نقل قول که البته به مقدمه و موخره‌ها توجه نشده، برداشت نادرست نمی‌شد. باوجود این، نکته‌ای که وجود دارد این است که در دانش جامعه‌شناسی از همان ابتدا تا به امروز دو سنت تفهیمی وبری و تبیینی دورکیمی در کنار هم مطرح بوده‌اند. روش‌های هر کدام از این دو سنت دارای اقتضائات خاص خود است. آنها برای پرسش‌های پژوهشی خاصی مناسب هستند و محدودیت‌های خاص خود را دارند. مقاله "تبریز شهر بدون گدا" یک رویکرد تفهیمی را اتخاذ کرده‌است و می‌خواست بداند مسئله تکدی‌گری توسط مردم تبریز چگونه فهمیده می‌شود؛ و بر اساس این تفهم، چه کنش‌هایی شکل گرفته و بازتولید شده که پدیده "بدون گدا" بودن این شهر را ماندگار و پایدار کرده‌است. این موضوع یعنی تفسیری و تفهیمی بودن رویکرد تحقیق، در قسمت روش تصریح شده است (ص. ...). احتمال دارد ناقدان محترم بر اساس همان انتظار اولیه‌ای که از مقاله تصور کرده‌اند (ارائه تبیینی علی از پدیده تکدی‌گری) که در ابتدای این نوشتار بدان اشاره شد، دچار این تصور شده‌اند که مقاله خواسته دانش عامه را جایگزین دانش علمی بکند.

دانش تفسیری برآمده از گفتگو با افرادی که با نظام معنایی و کنش‌های اجتماعی خود پدیده‌ای را ایجاد، بازتولید و ماندگار می‌کنند، بخشی از دانش علمی جامعه‌شناسی است. این دانش که به صورت روشمند توسط جامعه‌شناسان متخصص و آشنا با این روش‌ها تولید می‌شود، می‌تواند مبنایی برای "تبیین تفهیمی" (به تعبیر وبر) باشد و نباید آن را به نشاندن دانش عامیانه به جای دانش علمی تعبیر کرد و فروکاست.

نکته دیگری که طالبان و نوغانی در ضمن نقد آخر مطرح کرده‌اند تعداد مصاحبه شونده‌گان است که ۲۰ نفر بوده است. لازم است اشاره شود، محققان مقاله "تبریز شهر بدون گدا" بر اساس قاعده اشباع نظری به این عدد رسیده‌اند. اشباع نظری در نمونه‌گیری کیفی به این معنی است که مصاحبه‌کننده وقتی درباره یک موضوع با افراد صحبت می‌کنند، به مرحله‌ای برسند که مصاحبه‌های جدید اطلاع تازه‌ای به آنها ندهد و حرف‌های قبلی‌ها تکرار شود. در این حالت نمونه به اشباع می‌رسد و نیازی به ادامه مصاحبه‌ها نیست. در عین حال، باید توجه داشت که روش‌های کیفی با این تعداد نمونه برای کشف روابط علی و گونه‌شناسی مناسب هستند اما برای تعمیم‌های توصیفی به هیچ عنوان کارآیی ندارند. برای مثال، برای فهمیدن اینکه مردم به چه دلایلی کنش

خاصی (مثل طلاق، رای دادن، کمک کردن یا نکردن به متکدی، و ...) دارند، و چه الگوهایی از این کنش‌ها در بین آنان وجود دارند؟، می‌توان از روش‌های کیفی، با مصاحبه‌هایی که تعدادش با اشباع نظری مشخص می‌شود، استفاده کرد. اما برای دانستن اینکه هر دلیل یا هر الگویی در یک جمعیت خاص چقدر عمومیت دارد؟، نیاز به یک تحقیق پیمایشی با نمونه‌ای معرف است. اگر ناقدان محترم به این نکته توجه می‌کردند، نباید تعداد کم مصاحبه‌شوندگان را به عنوان یک نقطه ضعف مطرح می‌کردند.

در مجموع، به نظر می‌رسد ناقدان محترم به اهمیت سنت تفهیمی وبری در جامعه‌شناسی و ملزومات روش شناختی آن عنایت کافی نداشته‌اند؛ و بر اساس یک سوگیری برآمده از غلبه رویکرد تبیینی دورکیمی، انتظاری از مقاله "تبریز شهر بدون گدا" برای خود ساخته و پرداخته‌اند (تبیین علی تکدی‌گری) که بیش از هدف اعلام شده در مقاله (فهم کنش مردم در مواجهه با تکدی‌گری) بوده است. همچنین بر اساس همان رویکرد، روش اتخاذ شده در مقاله، یعنی روش تفهیمی برای درک نظام معنایی کنشگران و علل وقوع پدیده از نظر آنان را، به دنباله روی از دانش عامیانه تعبیر کرده؛ و البته به درستی و دقت آن را نقد کرده‌اند.

به نظر ما، دانش جامعه‌شناسی به عنوان یک علم نیازمند هر دو سنت دورکیمی و وبری است و این دو سنت و روش برای علم جامعه‌شناسی نقش مکمل دارند. تحقیقاتی که در هر دو سنت به صورت روشمند و توسط پژوهشگران متخصص انجام می‌شود، بخشی از دانش علمی اجتماعی را تولید می‌کنند؛ و نقد آنها باید براساس محدودیت‌ها و قواعد روش‌شناسانه‌ی همان سنت علمی صورت گیرد.